**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020806**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

در مورد زکات مال التجارة یک سری نکاتی را که قبلا هم اشاره کردم فهرست‌وار عرض می‌کنم، بعضی از نکات اصولی که در این بحث هست را یک مروری می‌کنم و از این بحث عبور می‌کنم. ما در بحث زکات مال التجارة قبلا در زکات مال صغیر این مطلب را عرض کردیم که دو بحث مطرح هست یکی زکات مال التجارة یکی زکات ما اتجر به، آن که در مورد کودک مطرح هست زکات ما اتّجر به هست و اصلا بحثش با زکات مال التجارة تفاوت دارد. این است که آقایان خیلی وقت‌ها اینها را با هم مطرح می‌کنند، معارض قرار می‌دهند چی قرار می‌دهند اینها مطلب درستی نیست، آن که در مورد طفل مطرح است زکات ما اتجر به هست، حالا واجب باشد، مستحب باشد آن یک بحث جداگانه است فرق دارد با زکات ما التجارة. یک مطلبی دیدم آقای منتظری در این بحث زکات مال التجارة عبارتی را از مرحوم شیخ مفید نقل کرده بودند آن هم، و ایشان خواسته بودند یک جوری معنا کنند ایشان دو تا عبارت از مقنعۀ شیخ مفید نقل کردند: «و في المقنعة: «و كلّ متاع في التجارة طلب من مالكه بربح او برأس ماله فلم يبعه طالبا للفضل فيه، فحال عليه الحول ففيه الزكاة بحساب قيمته اذا بلغت ما يجب في مثله من المال الصامت الزكاة، سنة مؤكّدة على المأثور عن الصادقين «علیهم السلام».»» ظاهرا صادقِین باید باشد. «و متى طلب بأقلّ من رأس ماله، فلم يبعه فلا زكاة عليه و ان حال عليه حول و احوال، و قد روى انّه اذا باعه زكاه لسنة واحدة. و ذلك هو الاحتياط».

ایشان در مورد زکات مال التجاره‌ای که به اندازۀ رأس المال یا بیشتر معامله می‌شده و آن را نفروخته اینکه زکات درش هست می‌گوید سنة مأثوره، مستحب است، سنة مؤکده. ولی در مورد طفل که رسیده می‌گوید: «لا زكاة عند آل الرسول في صامت اموال الأطفال و المجانين من الدراهم و الدنانير الّا ان يتجرّ الوليّ لهم او القيّم عليهم بها، فان اتّجر بها و تركها وجب عليه اخراج الزكاة منها» اینجا تعبیر وجب کرده.

آقای منتظری ایشان اینجوری تعبیر کردند که «و لا يخفى عدم وجود القائل بالوجوب في مال اليتيم و المجنون، و عدم الوجوب في غيرهما.

فبقرينة العبارة الاولى يجب ان يحمل الوجوب على كونه بمعنى الثبوت.»

این وجوب به معنای ثبوت اصطلاح روایات و اینها هست ولی در کلمات فقها وجوه را معنای ثبوت کردن خیلی سخت است. البته شیخ طوسی احیانا وجوب را به معنای ثبوت گرفته ولی به نظر می‌رسد که این مشکل باشد که وجوب به معنای ثبوت گرفتن. عمدۀ قضیه این هست که اینها با همدیگر حرفی ندارند دو تا مسئلۀ مختلف است، یک مسئله زکات مال التجاره است، یکی زکات ما اتجر به است. زکات مال التجارة و نسبت به بزرگ و کوچک هم اینجور نیست که یک همچین ملازمه‌ای وجود داشته باشد که اگر در ما اتجر به زکات در مورد بزرگ‌ترها واجب نباشد در مورد کوچک‌ترها واجب باشد. چون در بزرگ‌ترها از مجموع روایات استفاده می‌شود که در اشخاصی که بالغ هستند خب در طلا و نقره و چیزهای مختلفشان زکات هست، در اطفال یک شیء دیگری را زکات برایش قرار داده باشند، یعنی بین آن چیزی که زکات قرار داده شده در بزرگ‌ها و کوچک‌ترها عموم و خصوص، اصلا دو تا موضوع مختلف را، در بزرگ‌ترها درهم و دراهم و دنیانیر و گوسفند و تمام اینها زکات قرار داده شده، ولی از روایت استفاده می‌شود برای هیچ یک از اینها در کودکان زکات قرار داده نشده. خب منافات ندارد بر اینها زکات قرار داده نشده ولی یک چیز دیگر را زکات قرار داده شده باشد. بنابراین به نظر می‌رسد که حکم کودکان و بزرگ‌ترها این حکم‌ها با همدیگر فرق دارد، اصلا اینها را نباید با هم قیاس کرد. و عرض کردم بین ما اتجر به و مال التجارة هم فرق هست. این در مورد بزرگ‌ترها هم زکات عمدۀ روایاتی که ما داریم در مورد مال التجارة هست. زکات ما اتجر به فقط یک روایتی هست روایت شعیب که ما اتجر به هست حالا آن حکمش چی باشد بعدا در موردش صحبت می‌کنیم. این یک نکته.

نکتۀ دوم این که ما یک روایت‌هایی داریم زکات را در ۹ چیز حذف کرده، از آن طرف روایت‌هایی داریم در مورد مال التجارة هم زکات ثابت کرده که البته خود آن روایت‌ها هم در مورد مال التجارة روایت‌های خاص مختلف است، بعضی‌اش ثابت کرده بعضی‌ها نفی کردند امثال اینها. ولی به هر حال یک عده روایات مثبتۀ زکات در مال التجارة داریم. نسبت این روایات با روایت‌های حاصرۀ در ۹ چیز، به نظر می‌رسد که این دو تا اگر اصلا تعارضی داشته باشند جمع عرفی‌شان راحت است، چون این که می‌گوید در ۹ چیز زکات هست در غیر این ۹ چیز نیست، زکاتی که در یک صنف خاصی واجب شده باشد، مال التجارة تعیّن ندارد انواع و اقسام اصناف مختلفی می‌تواند باشد، زکاتی که در یک صنف خاص، مثلا آن ۹ چیز نسبت به خیلی نفی زکات می‌شود چون به هر حال گفته بر گوسفند و شتر و گاو هست، در غیر اینها نیست یعنی بر مثلا اسب نیست، یا مثلا غلات نسبت به سایر حبوبات این نفی زکات ازش استفاده می‌شود، ولی مال التجارة صنف خاصی نیست، جمعش بین این هست که اصنافی که درش زکات واجب هست ۹ چیز است ولی بعضی چیزها هست غیر اصناف روی عنوان دیگری، عنوان صنفی‌اش دخالت ندارد در زکات داشتن. این است که بین اینها خیلی چیز جدی نیست. آقای منتظری اینجا عبارتی در مقنع را بین دو عبارتشان جمع کرده به نظر می‌رسد آن هم جمع بین این دو تا عبارت متناسب نیست این جمع از دو جهت، حالا عبارتش را می‌خوانم، ایشان دارد و می‌گوید: «و في المقنع أيضا: «اعلم انّه ليس على مال اليتيم زكاة الّا ان يتّجر به، فان اتجر به فعليه الزكاة». و لكن في اوّل زكاة المقنع: «باب ما يجب الزكاة عليه: اعلم انّ الزكاة على تسعة اشياء ... و عفا رسول اللّه «ص» عمّا سوى ذلك». فالجمع بين كلماته يقتضى حمل الأوليين على السنة المؤكّدة، لا الوجوب.»

و اولین من بخوانم آن یادم رفت اولین را، می‌گوید: «و في الفقيه: «و اذا كان مالك في تجارة و طلب منك المتاع برأس مالك و لم تبعه تبتغي لك بذلك الفضل فعليك زكاته اذا حال عليه الحول. و ان لم يطلب منك المتاع برأس مالك فليس عليك زكاته».»

خب ایشان قائل به وجوب زکات در مال التجارة هست به شرطی که مال التجارة را بشود به همان قیمت فروخت، کمتر از آن نباشد.

«و نحو هذه العبارة في المقنع. و كذا في فقه الرضا الذي احتملنا كونه رسالة عليّ بن بابويه.»

نه این فقه الرضا قطعا رسالۀ علی بن بابویه نیست هرچند بین رسالۀ علی بن بابویه و فقه الرضا ارتباط معنوی وثیقی وجود دارد قطعا اینها دو تا کتاب هستند. حالا اینهایش مهم نیست.

«و ظاهرها الوجوب.» بعد «و في المقنع أيضا» در مال یتیم هم می‌گوید فعلیه الزکاة «لكن في اوّل زكاة المقنع: «باب ما يجب الزكاة عليه: اعلم انّ الزكاة على تسعة اشياء ... و عفا رسول اللّه «ص» عمّا سوى ذلك»» می‌گوید :«فالجمع بين كلماته يقتضى حمل الأوليين على السنة المؤكّدة، لا الوجوب.»

حالا ایشان بحث زکات مال التجارة و زکاة طفل را گویا با همدیگر یک کاسه کرده و امثال آنها، آن حالا یک مطلب که در مورد مقنعه این اشکال پر رنگ‌تر هست آن را حالا بگذریم مشکل اصلی این مطلب این است اینها با همدیگر منافاتی ندارند، از یک طرف زکات در ۹ صنف باشد از طرف دیگر زکات هم در ما اتجر به من ای صنفٍ کان در مورد یتیم و مجنون واجب باشد و زکات بر مال التجارۀ بزرگان واجب باشد من ای صنفٍ کان، اینها با همدیگر اصلا تنافی ندارند که، اگر تنافی بدوی فی الجمله‌ای هم داشته باشند جمع عرفی بین اینها راحت است، یعنی این چیزی هست که به این مراحل نمی‌رسد که کلمات را حمل بر استحباب کنیم و امثال اینها.

حالا در مورد زکات مال التجارة سه تا قول در شیعه مطرح بوده، یک قول این هست که واجب هست در مال التجارة قدیمی‌ها ولی این قول بعدا غیر از ابنی بابویه و صاحب فقه الرضا علمای بعدی دیگر این قول را نپذیرفتند وجوب را و بعد از آن دیگر قول استحباب شهرت گرفته. مرحوم آقای خویی اصل استحباب را هم انکار می‌کند، می‌گویند استحباب هم دلیل ندارد البته قبل از ایشان مرحوم فیض کاشانی و مرحوم صاحب حدائق اینها هم انکار این مطلب را کردند ولی بیان مرحوم آقای خویی با بیان مرحوم فیض کاشانی و صاحب حدائق مختلف است. مرحوم صاحب حدائق اصلا جمع بین استحباب را قبول ندارد. اینکه دو دسته روایت داشته باشیم که حمل به استحباب بشود اینها قبول نمی‌کنند. آقای خویی اینجور نیست که حمل به استحباب را قبول نداشته باشد، در خصوص مورد قبول ندارد. می‌گوید آن ضابطه‌ای که ایشان مطرح می‌کردند که اگر دو روایت داشته باشیم یک روایت که اینها را اگر با همدیگر جمع کنیم سر از تناقض در بیاورند عند الاتصال، عند الانفصال هم جمع عرفی ندارند، آن قاعده را اینجا تطبیق کردند گفتند که ما دو دسته روایات داریم، یک دسته گفته در مال التجارة فیه الزکاة، یک دسته گفته لیس فیه الزکاة و اینها قابل جمع نیستند، بنابراین استحباب ثابت نیست، حالا عین عبارت ایشان را هم بخوانم، ایشان می‌گوید که یک دسته روایات، دو دسته روایات را ذکر می‌کنند: «و هاتان الطائفتان كما ترى متعارضتان، لأنّ قوله (عليه السلام): «فيه الزكاة» و قوله: «ليس فيه الزكاة» متهافتان في نظر العرف، و غير قابلين للتصرّف بالحمل على الاستحباب.» که این توضیحش همان مطلبی که عرض کنم قبلاً گفتیم که این قاعدۀ ایشان این هست که اگر این دو تا کلام را با همدیگر در یک کلام واحد قرار بدهیم متهافت فهمیده می‌شود آن چیزهایی که در یک کلام واحد متهافت فهمیده می‌شود عند الانفصال هم متعارض مستقر فهمیده می‌شود که حالا ما بحثش را کردیم نپذیرفتیم.

«و إنّما التزمنا به أي بالاستحباب فيما تقدّم من الحبوب لدليل التصديق الثابت من الخارج كما مرّ، و لم يرد مثل ذلك الدليل في المقام.» بحث حبوبات، آنها را مفصل بحث کردیم.

«إذن تستقرّ المعارضة هنا، فإمّا أن يُحمل ما دلّ على الزكاة على التقيّة كما لا يبعد أو تسقطان، و على التقديرين فلم يثبت الاستحباب الشرعي بعنوان الزكاة.

نعم، لا بأس بعنوان مطلق البرّ و التصدّق كما مرّ في الثمار.»

خب این بیان آقای خویی.

اینجا ما یک بحثی روی مبانی آقای خویی داریم، یک بحثی غیر مبانی آقای خویی بحث را می‌شود دنبال کرد. این که آقای خویی می‌فرمایند یک دسته روایات داریم که فی مال التجارة زکاة، یک دسته که لیس فی مال التجارة زکاة این دقیق نیست. ما روایتی که این تعبیر داشته باشیم که فی مال التجارة زکاة به این لحن نداریم و بلکه اینش هست علی المکلف فی مال تجارته زکاة، یک علی المکلف هم در روایتش هست و آن که در مال زکاة، فیه نیست. حالا من عبارت‌های روایات را فقط اشاره کنم، ما سه طایفه روایت داریم، یک طایفۀ اوّل تعبیرش این هست لیس فی مال التجارة زکاة، عبارت این است، دوازده ششصد و...، آن مال التجاره‌اش را من تعبیر می‌کنم، آنجا با عبارت‌های دیگر هست، آن. این عبارت‌هایی که می‌گویم مفاد عبارت است ولی عین لفظ عبارت روایت نیست.

طائفۀ اول لیس فی مال التجارة زکات که در جامع احادیث، ۱۲۶۸۷ و ۱۲۶۸۸ هست.

طائفۀ دوم می‌گوید لیس علی المکلّف فی مال التجارة زکاة، لیس علی المکلف فی مال التجارة، یک علی دارد در، ۱۲۶۸۹، ۱۲۶۹۹۰.

از آن طرف روایت‌های مثبتۀ زکات، روایت‌های مثبتۀ زکات که طایفۀ سوم ما قرارشان دادیم ۴ تا تعبیر درش هست. یک تعبیر هست علی المکلف فی مال التجارة زکاة. که اکثر روایت‌های طایفۀ سوم به این شکل است. ۱۲۶۹۳، دوازده. حالا این که می‌گوییم در مال التجارة زکات هست خصوصیاتش را الآن در مقام بیان نیستم، چون یک بحث‌هایی هست که مال التجارة به شرطی که مثلا طُلِبَ برأس ماله، آن قیدهای طُلِبَ برأس ماله، آنهایش را اصل وجوب زکات را مورد بحث ما هست، حالا خصوصیاتش بماند. ۱۲۶۹۳، ۱۲۶۹۷، ۱۲۶۹۸، ۱۲۶۹۹، ۱۳۷۰۲. این یک تعبیر.

یک تعبیر دیگر هست فالیزکی مال التجارة، که صیغۀ امری که امر غائب که ذیل ۱۲۶۹۳ در جامع احادیث این تعبیر هست.

تعبیر سوم زکّ مال التجارة است، زکِّ، امر حاضر، ۱۲۶۹۶.

تعبیر چهارم وجب فی التجارة الزکاة، ۱۲۶۹۹.

حالا من اینجا سه طائفه یعنی از طائفۀ سوم آن تعبیر معروف‌ترش را دنبال می‌کنیم این بحث‌هایی که دارم می‌کنم در مورد آن تعبیرهای دیگر هم می‌آید ولی این تعبیری که می‌خواهم بکنم چون راحت‌تر است بحثش را بحث را در آن دنبال می‌کنم. حالا فرمایش آقای خویی را تطبیق بدهیم، آقای خویی در واقع طائفۀ دوم و طائفۀ سوم با آن تعبیر معروفش اینجا دقیقا متهافت هستند که لیس علی المکلف فی مال التجارة زکاةٌ، از یک طرف علی المکلف فی مال التجارة زکاةٌ. تعبیراتی که یکی‌شان نفی است، یکی‌شان اثبات است. ایشان می‌گوید نفی و اثبات با همدیگر در یک کلام واحد جمع بشود سر از تعارض در می‌آورند، سر از تعارض که در آوردند اینها قابل جمع نیستند. خب به نظر می‌رسد که حالا منهای بحث مبنایی که اصلا این مبنا ناتمام است می‌شود به گونه‌ای به قرینۀ روایت‌های طائفۀ اوّل تعارض طائفۀ دوم و طائفۀ سوم را به گونه‌ای حل کرد که دیگر اصلا نوبت به تعارض و تساقط و این حرف‌ها پیش نیاید. توضیح ذلک این که طائفۀ اوّل که لیس فی مال التجارة زکاةٌ این صریح در نفی وجوب است که واجب نیست این مسلم است این، اما این که اصلا مشروع هم نیست این ظاهرش است، این که لیس فی مال التجارة زکاة این ظاهرش این است که در مقام نفی استحباب هم هست که آقای منتظری هم دارند در ذیل یکی از روایت‌ها ۱۲۶۸۷ که ظاهرش نفی استحباب هم هست.

اما طائفۀ سوم که می‌گوید علی المکلف فی مال التجارة زکاة این علیٰ در این که مشروع هست در این صریح است که بالأخره علیٰ فوقش این است که چه کارش می‌کنید؟ حمل بر استحباب مؤکد می‌کنید دیگر، علی را که نمی‌شود بی معنا باشد، یا استحباب مؤکد است یا وجوب است، در این که مشروعیت دارد زکات آن صریح است، البته ظاهرش هم وجوب است، چون علیٰ ظاهرش وجوب است نه استحباب مؤکد، بنابراین بین طائفۀ اوّل و طائفۀ سوم جمع عرفی وجود دارد به قرینۀ صراحت طائفۀ سوم در مشروعیت از ظهور دلیل طائفۀ اوّل در نفی استحباب که نفی مشروعیت است رفع ید می‌کنیم آن را حمل می‌کنیم بر نفی وجوب صرفاً، از آن طرف طائفۀ اوّل صریح در نفی وجوب است، به قرینۀ صراحت طائفۀ اوّل در نفی وجوب از ظهور طائفۀ سوم در وجوب رفع ید می‌کنیم، نتیجه چی می‌شود؟ نتیجه این می‌شود طائفۀ سوم و طائفۀ اوّل ماحصلش این می‌شود که مشروع است ولی واجب نیست، وقتی طائفۀ سوم به قرینۀ طائفۀ اوّل به این شکل در آمد دیگر تعارضش با طائفۀ دوم هم برطرف می‌شود دیگر. طائفۀ دوم نفی وجوب می‌کرد، طائفۀ سوم هم مفادش این می‌شود که مشروع است ولی واجب نیست، جمع بین این دو تا به این شکل در می‌آید. این نکته را توجه بفرمایید این نحو جمع کردن مشابهش در کلمات آقایان دو بحث تا هست اینها می‌خواهم دو تا بحث را روشن بشود که با کدامشان شبیه است. یک بحث شاهد جمع داریم در اصول، یک بحث انقلاب نسبت در اصول داریم. بحث انقلاب نسبت این است فرض کنید ما یک دلیل داریم می‌گوید که وجب اکرام العلماء، اکرم العلماء، حالا من وجب تعبیر کنم که دیگر آن نسبت به اکرمش چیز نداشته باشیم. یک دلیل می‌گوید وجب اکرام العلماء. یک دلیل می‌گوید لا یجب اکرام العلماء. خب این دو تا تعارض دارند تعارض کاملا تام. یک دلیل سومی اگر ما داشته باشیم که این دلیل سوم گفته باشد وجب اکرام العلماء العدول و مفهوم هم نداشته باشد با این قید. خب اینجا وجب اکرام العلماء العدول نسبت به لا یجب اکرام العلماء عموم و خصوص مطلق است دیگر، یک مبنای انقلاب نسبت هست می‌گوید شما با این دلیل خاص می‌آید لا یجب اکرام العلماء را تخصیص می‌زنید نتیجه می‌شود که لا یجب اکرام العلماء عدولش که خارج می‌شود فُسّاقش باقی می‌ماند نتیجه‌اش این می‌شود که لا یجب اکرام العلماء می‌شود لا یجب اکرام العلماء الفساق، وقتی که چنین شد این دلیل نسبتش با آن دلیل وجب اکرام العلمایی که عام بود عوض می‌شود، این عوض می‌شود انقلاب نسبت رخ می‌دهد. خب انقلاب نسبت مورد بحث است که آیا درست است، درست نیست و امثال اینها، یک بحث جدی در اصول هست، ما انقلاب نسبت را قبول نداریم، اجمالش را عرض بکنم، به نظر ما انقلاب نسبت درست نیست. حالا این یک بحث. بحث انقلاب نسبت بحث اختلافی است ولی یک بحث دیگر هست آن بحث اتفاقی است، بحث شاهد جمع هست، اگر این دلیل سومی که ما داشتیم به جای این که یک فقره باشد دو تا فقره داشت، تفصیل قائل شده بود، گفته بود العلماء ان کانوا عدولا وجب اکرامهم و ان لم یکونوا عدولا لم یجب اکرامهم، دو فقره داشته باشیم. خب این دو تا فقره هر کدام از فقراتش نسبت به دلیل مخالفش خاص مطلق است، یک اکرم العلماء داشتیم یک وجب اکرام العلماء داشتیم، یک لا یجب اکرام العلماء الفساق داریم. این لا یجب اکرام العلماء الفساق نسبت به وجب اکرام العلماء خاص مطلق است، آن را تخصیص می‌زنیم. وجب اکرام العلماء می‌شود وجب اکرام العلماء العدول. از آن طرف دلیلی که داشتیم گفته بود وجب، فقره‌ای از این دلیل سوم که گفته بود وجب اکرام العلماء العدول نسبت به لا یجب اکرام العلماء آن اخص مطلق است آن را تخصیص می‌زند، لا یجب اکرام العلماء می‌شود لا یجب اکرام العلماء الفساق، پس آن دو تا دلیلی که ذاتا رابطه‌شان متباین بودند اصلا، در یک مورد یکی می‌گفت وجب، یکی می‌گفت لا یجب، هر کدامشان به یک گروه اختصاص پیدا می‌کنند تعارضشان کاملا برطرف می‌شود. وجب اکرام العلماء می‌شود وجب اکرام العلماء العدول، لا یجب اکرام العلماء هم می‌شود لا یجب اکرام العلماء الفساق، موضوعشان متفاوت می‌شود. دیگر اصلا بحث انقلاب نسبت نیست، بحث انقلاب نسبت نیست، نه تعارض بین این دو تا دلیل کاملا برطرف می‌شود خب این بحث شاهد جمع بحث اتفاقی است، اتفاق نظر هست در مورد شاهد جمع که حالا شاهد جمع ممکن است این دلیل سوم دو تا فقره‌اش در یک دلیل باشد، یا به جای یک دلیل دو تا دلیل داشته باشیم، یکی‌شان مشتمل بر آن فقرۀ اثبات حکم در یک مورد خاص، آن یکی نفی حکم در مورد خاص دیگر. مثلا به جای این که یک دلیل گفته باشد وجب اکرام العلماء العدول و لا یجب اکرام العلماء الفساق دو تا دلیل داشته باشیم، یک دلیل فقرۀ اوّل را آورده باشد یک دلیل فقرۀ دوم را آورده باشد، فرق ندارد مهم نیست این دو تا در یک کلام باشند یا در دو کلام باشند. که بحث شاهد جمع است.

**شاگرد:** یک بحثش یا ابصر می‌شود، یا تخصیص اکثر می‌شود.

**استاد:** نه آن حالا بحثش را کنار بگذارید، آن بحث اشکالاتی که در بحث تخصیص اکثر و فلان و امثال اینها، آنها بحث‌هایی هست که هم در انقلاب نسبت مشکلاتی هست، وارد آن بحث‌ها اصلا نشوید. هیچ فرقی بین این که در یک کلام باشد یا در دو کلام باشند در این جهت نیست. بحث ما این هست که این جمعی که ما اینجا مطرح می‌کردیم این جمع شبیه شاهد جمع است نه شبیه انقلاب نسبت است، این شبیه شاهد جمع است، ما می‌خواهیم بگوییم طایفۀ اوّل و طایفۀ سوم این دو تا طائفه را وقتی با هم جمع می‌کنیم خود به خود دیگر مشکل حل می‌شود، اینجور نیست که بعد از این که طائفۀ اوّل و طائفۀ سوم را با هم جمع کردیم تازه نیاز باشد به یک چیزی شبیه انقلاب نسبت. شبیه اینجاها هم تصویر دارد ولی بحث ما از آن نیست. یک چیزی شبیه انقلاب نسبت در مواردی که بحث وجوب و استحباب هست قابل تصویر است من نمی‌خواهم وارد آن مثال‌هایش بشوم، ولی ما نحن فیه‌اش شبیه شاهد جمع است، یعنی طائفۀ سوم و طائفۀ دوم تعارضشان مستقر است طبق مبنای آقای خویی ولی طائفۀ سوم با طائفۀ اوّل که جمع می‌شوند این تعارض کاملا برطرف می‌شود. نه این که تعارض مستقر تبدیل می‌شود به غیر مستقر، این را توجه می‌فرمایید، بحث انقلاب نسبت این است که ما دو تا دلیل داریم که تعارضشان مستقر است، به قرینۀ یک روایت دیگر این تعارض مستقر را می‌خواهیم غیر مستقر بکنیم. این انقلاب نسبت این است. ولی شاهد جمع این هست که دو تا دلیلی که تعارض دارند به وسیلۀ یک روایت دیگر که عنوان شاهد جمع دارد، یا دو تا روایتی که با همدیگر حالت شاهد جمع پیدا می‌کنیم اصلا تعارض را کاملا برطرف می‌کند نه تعارض مستقر را به تعارض غیر مستقر تبدیل می‌کند نه اصلا تعارض برطرف می‌شود آن دیگر بحث در این نیست که این مستقر بودن و عدم مستقر بودن را قبل از این نسبت سنجی باید بکنیم بعد از نسبت سنجی آنها بحث سر این هست که مستقر و غیر مستقر بودن بعد از ملاحظۀ دلیل سوم است یا قبل از ملاحظۀ دلیل سوم، آنها یک بحث دیگر است. ولی جایی که به قرینۀ روایت سوم اصلا تعارض کلا برطرف می‌شود خب این مشکلی اینجا نیست، این است که اگر ما باشیم و این ادله این است که باید به استحباب حکم کنیم همچنان که مشهور حکم به استحباب کرده‌اند. البته اینجا یک مؤیدی هم بر این مطلب هست آن مؤید مطلبی هست که مرحوم آقای منتظری مطرح کردند، حالا قبل از این که مؤیدش را از کلام مرحوم آقای منتظری عرض بکنم یک نکته‌ای عرض کنم، آقای خویی بعد از این که می‌گوید بین این دو تا طائفه یا باید حمل به تقیه بکنیم یک دسته، آن دسته‌ای که زکات را ثابت کرده یا تسقطان، این تسقطانش وجه ندارد، چون تسقطان در جایی هست که این روایت‌ها قطعی الصدور نباشند و روایت‌های مثبتۀ زکات قطعی الصدور است، ما روایت‌هایی که در مال التجارة زکات ثابت کرده یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت تا روایت هست که خیلی‌هایش هم صحیح السند است، خب هشت تا روایت قطعی الصدور است، چون قطعی الصدور است دیگر تسقط، تسقطان در جایی هست چون ما می‌خواهیم قائل به سقوط بشویم باید بگوییم که به جهت تقیه صادر نشده مثلا روات اشتباه کردند دیگر، روات اشتباه کردند این در جایی هست که قطعی الصدور نیست، در جایی که قطعی الصدور هست دیگر این بحث‌ها پیش نمی‌آید. پس بحث باید اگر این روایت را متعارض بیانگاریم باید بگوییم تقیه‌ای است، آقای منتظری اینجا اشکالی مطرح می‌کنند که این روایت‌ها را نمی‌شود حمل به تقیه کرد، آن اشکالش هم این هست که مضمونی که در این روایات وجود دارد اصلا عامه به این مضمون فتوا ندادند، مضمون مثبتۀ زکات اینجا عامه اصلا بهش فتوا ندادند، حالا من عبارتی که ایشان از مقنی ابن قدامه نقل می‌کند را بخوانم بعد این که ایشان می‌گوید نمی‌شود حمل به تقیه کرد را توضیح بدهم.

**شاگرد:** ؟؟؟ قطع حاصل می‌شود؟ آقای خویی در این قضیه

**استاد:** نه حالا اگر روایت‌های نافیه قطع حاصل نشود روایت‌های مثبته قطعا قطع حاصل می‌شود، چون روایت‌های نافیه خیلی زیاد نیست، روایت‌های نافیه یک و دو و سه و چهار تا روایت داریم.

**شاگرد:** مثبته را عرض می‌کنم شما ادعای قطع کردید

**استاد:** ۸ تاروایت داریم، ۸ تا روایت قطعا صادر شده، روایت‌های مثبته دیگر ۸ تا را که. معلم گفت که دو دو تا چند تا می‌شود شاگرد گفت ده تا، گفت ده تا؟ گفت دو دو تا چهارتا فوقش پنج تا دیگر ده تا چرا. حالا هم ما می‌گوییم که برای این که قطع حاصل بشود ۵ تا ۶ تا، دیگر چهار تا را حالا نتوانیم بگوییم دیگر ۸ تا را می‌خواهیم بگوییم دیگر. دیگر ۸ تا روایت متعدد در مسئله هست اینها دیگر در این که مسئله یقینی می‌شود آن را بشأنا. البته به نظرم همان ۴ تا هم داخل در این قطع صدور هستند، یعنی هر دو دسته روایت‌ها قطعی است. ۴ تا روایتی هست که خیلی‌هایشان هم صحیح است، حالا الآن فکر کنم هر ۴ تایش هم صحیح باشند. وقت گذشته اذان است، کلام آقای منتظری را ملاحظه بفرمایید، کلام عامه‌ای که در این مسئله هست را هم ملاحظه بفرمایید. آقای هاشمی در اینجا یک لحنی دارد که گویا می‌خواهد کلام آقای منتظری را نپذیرد، این ببینید یک تعبیری در کلمات آقای هاشمی هست این را در این بحث مفید هست ملاحظه‌اش. فردا بحث زیادی نداریم همین بحث را تمام می‌کنیم، یک نکته‌ای آقای هاشمی در پایان این بحث‌ها در جمع بین این دو دسته روایات دارند آن نکته را هم به اجمال بهش خواهیم پرداخت.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان